





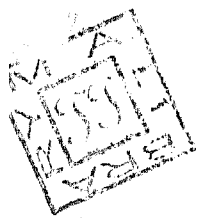
مطالعہ مولانا محمد امجد علی شاہ

سب سے پیش مرزا احمد بیگ صاحب سوگر



کتاب گزینہ بول الروکھ مرزا محمد علی شاہ صاحب سوگر

کلام مولانا محمد امجد علی شاہ



M.A. LIBRARY, A.M.U.



PE16057

بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله رب العالمين والصلوة والسلام على سيدنا محمد وآله الطيبين الطاهرين

<p>بسم الله الرحمن الرحيم عزیز خاطر آشفته حالان دل پرور و درویش ناشر تشنه شمع پر وانه او شکست نگار متاب باثر چرخان دیده شد در خانه هم نگار انا بر خم گل شکسته زخا کش چشمه خوشید جوید مهی او را شکست نشیبه جاو بو چشم تان بخانه او گل کار خوشش نگار روا جر سما بانگ امانی شکسته</p>	<p>بنام شایه نازک خیالان ز مهرش بینها جلا نگره برق جگر خوری چراغ خانه او دل نشان عشق خود و مقار به شوقش لخت دل دیوانه شمع بیادش شور بلبل رنگ بسته بهرش فیض مهرش یک نظر و دل مجروح خشنود مقام بر آس مستی و روانه او نیم بوستانش آسوده است خبا رکاوانش نگار بسته</p>	<p>بسم الله الرحمن الرحيم عزیز خاطر آشفته حالان دل پرور و درویش ناشر تشنه شمع پر وانه او شکست نگار متاب باثر چرخان دیده شد در خانه هم نگار انا بر خم گل شکسته زخا کش چشمه خوشید جوید مهی او را شکست نشیبه جاو بو چشم تان بخانه او گل کار خوشش نگار روا جر سما بانگ امانی شکسته</p>	<p>بسم الله الرحمن الرحيم عزیز خاطر آشفته حالان دل پرور و درویش ناشر تشنه شمع پر وانه او شکست نگار متاب باثر چرخان دیده شد در خانه هم نگار انا بر خم گل شکسته زخا کش چشمه خوشید جوید مهی او را شکست نشیبه جاو بو چشم تان بخانه او گل کار خوشش نگار روا جر سما بانگ امانی شکسته</p>
<p>بسم الله الرحمن الرحيم عزیز خاطر آشفته حالان دل پرور و درویش ناشر تشنه شمع پر وانه او شکست نگار متاب باثر چرخان دیده شد در خانه هم نگار انا بر خم گل شکسته زخا کش چشمه خوشید جوید مهی او را شکست نشیبه جاو بو چشم تان بخانه او گل کار خوشش نگار روا جر سما بانگ امانی شکسته</p>	<p>بسم الله الرحمن الرحيم عزیز خاطر آشفته حالان دل پرور و درویش ناشر تشنه شمع پر وانه او شکست نگار متاب باثر چرخان دیده شد در خانه هم نگار انا بر خم گل شکسته زخا کش چشمه خوشید جوید مهی او را شکست نشیبه جاو بو چشم تان بخانه او گل کار خوشش نگار روا جر سما بانگ امانی شکسته</p>	<p>بسم الله الرحمن الرحيم عزیز خاطر آشفته حالان دل پرور و درویش ناشر تشنه شمع پر وانه او شکست نگار متاب باثر چرخان دیده شد در خانه هم نگار انا بر خم گل شکسته زخا کش چشمه خوشید جوید مهی او را شکست نشیبه جاو بو چشم تان بخانه او گل کار خوشش نگار روا جر سما بانگ امانی شکسته</p>	<p>بسم الله الرحمن الرحيم عزیز خاطر آشفته حالان دل پرور و درویش ناشر تشنه شمع پر وانه او شکست نگار متاب باثر چرخان دیده شد در خانه هم نگار انا بر خم گل شکسته زخا کش چشمه خوشید جوید مهی او را شکست نشیبه جاو بو چشم تان بخانه او گل کار خوشش نگار روا جر سما بانگ امانی شکسته</p>

CHECKED 1991-92

بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله رب العالمين والصلوة والسلام على سيدنا محمد وآله الطيبين الطاهرين





[illegible]

دلی چون خاطر لیل شکسته  
قیامت زادهای آه در بر  
سند روی آتش چشم بدو  
فدائی جلوة نازک نهالان  
حرف لیل و پروانه عین  
سحرین پردار عشق فتنه انداز  
چو کفن کل برون از سینه  
ز شوخی مشعرم بان سی کن  
از زخم قلم آرد دنگ ساسی  
شوم با لاله طلب هم آغوش  
نویسد نابی غصیان بیا هم  
که یا هم از لعل غصیان بخانی  
گفته است شادی ملک دیدم  
نویسد نابی وصف خط و خال  
زبان را ساز و ج آب کوثر  
که محتاجم بیک پیانه جود  
غفوریت و غفوریت و غفوریت

دلی دده، سیمچکل د زخون ت  
دلی پړود د آغوش مشر  
دلی تازلنت آرام مجور  
دلی دیوانه خوشی غزالان  
دلی تیار صورت حسن معنی  
دلی دده رب جوش صد آواز  
میر آاز من بر آوردت بخوش  
خیال کم را به معنی زبیری کن  
نکاحات آنقدر در شوم افزای  
غزیم ساز از لطف خطا پوش  
الهی وقت خیل گناهم  
که امت گن کریم ضمون براتی  
الهی تاغفور است شنیدم  
الهی خانه شورین احوال  
نقض لذت نیست پیس  
بیای ساقی میخانه خود  
به حامی آه فضا است را و فضا

در لغت سرور کائنات صفحہ عالم صلی اللہ علیہ  
 جبینم سحرہ ستاق جناب  
 خوابی لکھتہ دل کعبہ جان  
 از ویرانہ از وافتابی  
 چراغ آفرینش نور ایمان

[illegible]

عشق و محبت را دوست داشتن است  
و محبت را دوست داشتن است  
و محبت را دوست داشتن است  
و محبت را دوست داشتن است

جناب سرور ممتاز عالم  
جناب مسبط فیض مخلص  
محمد شاهد دین جان ایمان  
پادشاهت جنت ننگ بویون  
ابد از هستی او آفریده  
فلک سائر جناب و مفرخاک  
شود چون آتش قبله آرا  
قضای حق رضا جوی دل او  
چو در حرمت شفاعت لب کنیز  
سوالش تاب زیر لب رسیده  
و عایش عرض مطلب آرزو کرد  
اگر قضا صافی نشاء هست  
زبانی نگویم بخش آتش و سار  
فغانم را شنیدن اگر نصیب است  
شاه امینا عا حین نواز را  
نیا م گفت حال آل که چو پست  
بوس ز بسکه بر سوخس دارد  
بست نفس که ز کفش خون خوار  
اسیرم کرد کا و فرما بر آ  
تو باشی قبله و من غیر زار  
مرا ای جانجان از روی چار

خیابانی بنیان غمت فخر آدم  
 ظهور جلوس برسم معبود  
 محمد رحمت حق لطیف نیران  
 بهشت نه فلک خالی ز کورین  
 عدم راسایه او نور دید  
 سجود از آستانش سیر افلاک  
 جبین حرج گرد و سجده فرسا  
 قدر ایمان پرست طایف ابر  
 سزد بر رحمت ارضیان کنیز  
 بوالش لفت عین استبدید  
 شنیدن تالاب استقبال کرد  
 کمان ابرویش را خانه بهشت  
 سزد و گریب عیسی کند باز  
 بهار صفت خلعت عنایب است  
 هزار احاط جان چاره سار  
 و بهر هنگام گفتن زخم خون است  
 دلم تخانه در آن خوش دارد  
 گرفتارم گرفتارم گرفتار  
 ربانی یا بنی البشر یا بنی  
 تو باشی تعب و مشق و دیرین  
 مسلمان کن مسلمان کن مسلمان

۱۰  
 ۱۱  
 ۱۲  
 ۱۳  
 ۱۴  
 ۱۵  
 ۱۶  
 ۱۷  
 ۱۸  
 ۱۹  
 ۲۰  
 ۲۱  
 ۲۲  
 ۲۳  
 ۲۴  
 ۲۵  
 ۲۶  
 ۲۷  
 ۲۸  
 ۲۹  
 ۳۰  
 ۳۱  
 ۳۲  
 ۳۳  
 ۳۴  
 ۳۵  
 ۳۶  
 ۳۷  
 ۳۸  
 ۳۹  
 ۴۰  
 ۴۱  
 ۴۲  
 ۴۳  
 ۴۴  
 ۴۵  
 ۴۶  
 ۴۷  
 ۴۸  
 ۴۹  
 ۵۰  
 ۵۱  
 ۵۲  
 ۵۳  
 ۵۴  
 ۵۵  
 ۵۶  
 ۵۷  
 ۵۸  
 ۵۹  
 ۶۰  
 ۶۱  
 ۶۲  
 ۶۳  
 ۶۴  
 ۶۵  
 ۶۶  
 ۶۷  
 ۶۸  
 ۶۹  
 ۷۰  
 ۷۱  
 ۷۲  
 ۷۳  
 ۷۴  
 ۷۵  
 ۷۶  
 ۷۷  
 ۷۸  
 ۷۹  
 ۸۰  
 ۸۱  
 ۸۲  
 ۸۳  
 ۸۴  
 ۸۵  
 ۸۶  
 ۸۷  
 ۸۸  
 ۸۹  
 ۹۰  
 ۹۱  
 ۹۲  
 ۹۳  
 ۹۴  
 ۹۵  
 ۹۶  
 ۹۷  
 ۹۸  
 ۹۹  
 ۱۰۰

[illegible]

تقدیر و تقدیر از خود  
کرمی و کرمی از خود  
عالمی و عالمی از خود  
نقشای و نقشای از خود  
از زمانه و زمانه از خود  
بقدر و بقدر از خود  
اشان و اشان از خود





<p> سوی کم گزیده خضری طلب کن  بزرگ کون بر از زیر این پتو  سوار توست بنیابی دل  درو پانی مهتاب هر چه خواهی  لبوئی قبله حاجات و کن  نخستین را رفیق راه خود ساز  تجلیات مشتاق شما نشا  برین در حلقه بی پیچ و خم  امام عاشقان صلح کنند  دل پروانه اس کاشانه عشق  گزین گلرسته باغ سیادت  جنید وقت شب زبانت  دین از نام اول بریز کوش  بود در دست پر زوش کبوتر  جبین چون ماه نو بالیدنی داشت  حیا کفتم نگاهش و بر و شد  که از بوی آبی ل شمع میست  کف خاک ترا خورشید انور  انا المقصود اگر تو بخیزد  بینی خویش را در بزم و خوا  همان بزمی که جام است یمان </p>	<p> بسی که میروی خود را او بکن  اگر خواهی هوای جلوه دوست  شمار فیض محبتی کامل  دری نگار که چون فیض الهی  حرکت کعبه جان آرزو کن  ره آوار و از دل گاه خود ساز  نیاید در شاهی که اینجا  نظر آرزو بر سر کار دوز تو فوق  در کشور کفایتی فیض سرمد  تجلی شعله شمع خانه عشق  بهین نو ماه و گلار و وحدت  سر و سر حلقه صاحب دانت  خیال از جلوه اورو در بر  کمان خود گرسن حلاج داده  سرم و پیش او گردیدنی داشت  و فاجعه بعدش ل گرو شد  بیاید از پیش شاه ماموست  کنند از یک نگاه مهر پرور  می شو وقت اگر در جام بریزد  و گر خود را نمی کم بر در شاه  همان بزمی که نام اوست عفا </p>	<p> نمی آید در شاهی که اینجا  نظر آرزو بر سر کار دوز تو فوق  در کشور کفایتی فیض سرمد  تجلی شعله شمع خانه عشق  بهین نو ماه و گلار و وحدت  سر و سر حلقه صاحب دانت  خیال از جلوه اورو در بر  کمان خود گرسن حلاج داده  سرم و پیش او گردیدنی داشت  و فاجعه بعدش ل گرو شد  بیاید از پیش شاه ماموست  کنند از یک نگاه مهر پرور  می شو وقت اگر در جام بریزد  و گر خود را نمی کم بر در شاه  همان بزمی که نام اوست عفا </p>
--	---	--

در حالت سوزناک آن آتش بخت و عکاسی نوری صورتی ای غافل...

Handwritten notes at the top of the page, including the number 8 and various phrases in Persian script.

Handwritten notes at the bottom of the page, continuing the text or providing commentary.



ناید و نظر در پای رحمت  
 ملک را حیرتش گوید که غایتش  
 کز ایش میکند و پای عرفان  
 خم میخیزد شش در دو غم نام  
 ز تامل انگور از خنجر میوه  
 دعای و دوشش روز باشد  
 خطاب مستطاب پادشاه  
 غور تو به ارم یکبار بستان  
 که بخود کفر افشاید عشق

چشمش گریه را شوب محبت  
 بگریختن چو آید بر سر جوش  
 نیست آتش عشقش و زبون  
 بدوشش گریخته می در غم آرام  
 در و چون مایه می دید موجود  
 و نام خود بخود و گوشتش باشد  
 الهی تا بود و ظل اسب  
 بنیای ساقی عاتق من  
 بده بام می از بخانه عشق

در بیان مقدمه عشق مجازی که نزد بیان معنوی  
 حقیقت است موهوب این مجاز و فتنه حقیقه

الا ای نوبناز فتنه در کار  
 الا ای عاشق رسوائی خوش  
 اگر چه از سر خود بریدن  
 دلی پیدار از دانش میرد  
 ولی سرتاقدم باو آکند  
 ولی پیدار کنشمار عشق  
 ولی باید زینش تا او  
 ولی باید بوس خیر شهادت  
 ولی کش و شست و شست  
 ولی از عشقش آتش باشد

شید بر خسته بر همه یار  
 خراب طرزی بیرونی خوش  
 بلونی قبله جان آرمیدن  
 به صحرای جیون عمری وید  
 ز چشم زخم خود دریا آندوه  
 ز چشم دایم و نظاره عشق  
 جواب چشم یار فلانی  
 بملک خنجره لبریز رحمت  
 گره در شفته هستی است نبدل  
 بنیر اخلاص پادشاه باشد

در بیان معنوی عشق  
 در بیان معنوی عشق  
 در بیان معنوی عشق

در بیان معنوی عشق  
 در بیان معنوی عشق  
 در بیان معنوی عشق



لبیکر عشق و فریادی ندارد  
 سری که عشق سودایش بنا  
 جهان صمد جهان فرزانه  
 مباد و هیچ دل بی عشق تبار  
 مجاز آینه دار و روی آ  
 مرا و جام صورت ریت سار  
 حقیقت نشسته و فیض جا  
 که بی جام می صورت کشیدن  
 ز نور نماند بی توان دن  
 دل همچون آینه در سلی است

مقتضای تمش و ندان گنایید  
جهان با ناخن پایش خرد  
به قربان سده دیوانه او  
اگر باشد حقیقی یا مجاز  
سراین جاوده و کوی میثاق  
شترالی را که نامش بود عاشق  
چنین دواست و او خوش کلام  
نیاری جرعه معنی چشیدن  
رسد جوایمی آتش برشته  
بایله مرغی که آیدین لایست

# حکایت پریشان

شعیدم که ضیا و یونش  
به صحرانی روان شد بهر سیر  
غزالی مای بند و آم و شد  
کنه کارانه بی نقصین قصه  
چو مجنون واقف اینحال کرد  
که نه بکوشتن از انصاف دور  
چه میگویی بیابان زاوده را  
ز گلزار جهان کیسیر برید  
دست اندوزی تنهایی را

برنگ لعل لیلی دامن بردوژ  
فر کسره دامن آرخس تدبیر  
رسیدنهای دلبهارام او شد  
کشیدش همچو ججنون یا بجزیر  
بساط شک پیش پای خویش  
کبش گر کشن مجنون ضرورت  
حریف سر به سجده افتاد او را  
چرخ شاه بی بر سر شد  
کباب پاست همچون جگر خوا

[illegible][illegible]

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰



<p>مناظر از انوار اللمع بدر خورشید است بدر خورشید است بدر خورشید است</p>	<p>بدر خورشید است بدر خورشید است بدر خورشید است</p>	<p>بدر خورشید است بدر خورشید است بدر خورشید است</p>	<p>بدر خورشید است بدر خورشید است بدر خورشید است</p>
<p>ترا خوشی مرا عین استی است مرا ز دام این چنین با کن ز بند دام او آه و شور باشد چشم دلالت او جلوه است بهشت ساغری چشم آید که ز کین قصه آمد بیاوم</p>	<p>ترا که جو مرا هم چشم لیلی است ز دست و پای او این بند و کنز شنیدن یار عرض مدعا شد اگر قدرت در ایجاد و رپوت بیا ساقی بیا ای عین جادو سرت گردم سجای سازش اوم</p>	<p>بدر خورشید است بدر خورشید است بدر خورشید است</p>	<p>بدر خورشید است بدر خورشید است بدر خورشید است</p>
<p><b>آغاز قصه نیر و شاهد و تعریف پنجا</b></p>			
<p>بنو بیای حسن آبا چنجا قسم خورده خا کش کب کور ز می کاسه انا کاسی است عروج نشسته یعنی ز تالش کیا بیش دلربایی زلفت نبل رخ خویان پیش خجسته سپیش روح بنی سنجی جواب یک حسن خندیدن کل زمین از آتش یا قوت بکد است چمن سامان نگاه خجیدن کل دل کشمیر صدره میشود آب درین گلشن بود گرم تماشا هوایش سرزمین عشق است</p>	<p>بنو که شوری خا کش کتاب چو پنجاب انتخاب هفت کشتور فضای نشسته مستی هوایش بنای کعبه دله از خا کش عنا بیش آب رنگ هر گل بهر جابنه از خا کش و سیده ز لایق باوه سارستی عشق سجاش سایه پرمای لیل گلشن شرجاک هر جاسایه است شفق سرچشم از دیدن کل فرق آنکه آبا پنجاب چنگ آکس که در بنگام سرما گر با هم هوایش دشمنی است</p>	<p>بدر خورشید است بدر خورشید است بدر خورشید است</p>	<p>بدر خورشید است بدر خورشید است بدر خورشید است</p>
<p>بدر خورشید است بدر خورشید است بدر خورشید است</p>			

بدر خورشید است  
بدر خورشید است  
بدر خورشید است

بدر خورشید است  
بدر خورشید است  
بدر خورشید است

بناش جون زردی مهر چو شد  
بهر شرفش بنان گرم بازار  
بجو بهار کفان می بردست  
نچو جلوه ماحو رشید ساطع  
حیث من ندارد و تاب تطیل  
درین کشور که پچایش بود نام  
بدانان قناعت پاکشیده  
سجایت خانه زاد کو میراد  
زنی در عقد او سوره راز  
سحاب او بیارش آشنا شد  
صدف چون گشت جانی کو بهر  
که را جلوه اش موقوف میعاد  
بش از بندی که کو بهر جلوه نخت  
بها جلوه اش را عام کردند  
زادین یکی چون رو باو گرد  
ز بس تنگی رزقش رونموده  
اگر خوردی قوتی یه صبح  
عطا فرموده چرخ متفلس  
چو سال ده ز عمر او برآمد  
نجم رقت از سنش بهر شهر  
لقاب از جبهه او باز کردند

شکر گویند و گوهر می فروشدند  
بی سودا دل عاشق خریدار  
برین دعوی که کردم شهادت  
بتیغ عزما بر بان قاطع  
بود اجمال من شتاق تفصیل  
فقیری بود بس نیکو سر انجام  
زیار نگاه دلمای سیه  
سعادت در رکاب اختر او  
صفای وقت او را بار و سازه  
صدف بر کلام دل کو بهر باشد  
گدشت آن از نسیان انبر او  
که از سایه گستر رفت بر باد  
فلک گردیتی بر سرش سخت  
رخش دیدند و شاد نام کردند  
چو طعل اشک شد اندوه پردرد  
لب نانش بلال عید بوده  
بشکر نعمتش بودی نوا سنج  
قدش ر خلعت عریانی لبس  
منش بر نیک مهر او بر آمد  
خرابی تا سخن آورد در دهر  
جگر با سوختن آخا کردند

بناش جون زردی مهر چو شد  
بهر شرفش بنان گرم بازار  
بجو بهار کفان می بردست  
نچو جلوه ماحو رشید ساطع  
حیث من ندارد و تاب تطیل  
درین کشور که پچایش بود نام  
بدانان قناعت پاکشیده  
سجایت خانه زاد کو میراد  
زنی در عقد او سوره راز  
سحاب او بیارش آشنا شد  
صدف چون گشت جانی کو بهر  
که را جلوه اش موقوف میعاد  
بش از بندی که کو بهر جلوه نخت  
بها جلوه اش را عام کردند  
زادین یکی چون رو باو گرد  
ز بس تنگی رزقش رونموده  
اگر خوردی قوتی یه صبح  
عطا فرموده چرخ متفلس  
چو سال ده ز عمر او برآمد  
نجم رقت از سنش بهر شهر  
لقاب از جبهه او باز کردند

بناش جون زردی مهر چو شد  
بهر شرفش بنان گرم بازار  
بجو بهار کفان می بردست  
نچو جلوه ماحو رشید ساطع  
حیث من ندارد و تاب تطیل  
درین کشور که پچایش بود نام  
بدانان قناعت پاکشیده  
سجایت خانه زاد کو میراد  
زنی در عقد او سوره راز  
سحاب او بیارش آشنا شد  
صدف چون گشت جانی کو بهر  
که را جلوه اش موقوف میعاد  
بش از بندی که کو بهر جلوه نخت  
بها جلوه اش را عام کردند  
زادین یکی چون رو باو گرد  
ز بس تنگی رزقش رونموده  
اگر خوردی قوتی یه صبح  
عطا فرموده چرخ متفلس  
چو سال ده ز عمر او برآمد  
نجم رقت از سنش بهر شهر  
لقاب از جبهه او باز کردند

بناش جون زردی مهر چو شد  
بهر شرفش بنان گرم بازار  
بجو بهار کفان می بردست  
نچو جلوه ماحو رشید ساطع  
حیث من ندارد و تاب تطیل  
درین کشور که پچایش بود نام  
بدانان قناعت پاکشیده  
سجایت خانه زاد کو میراد  
زنی در عقد او سوره راز  
سحاب او بیارش آشنا شد  
صدف چون گشت جانی کو بهر  
که را جلوه اش موقوف میعاد  
بش از بندی که کو بهر جلوه نخت  
بها جلوه اش را عام کردند  
زادین یکی چون رو باو گرد  
ز بس تنگی رزقش رونموده  
اگر خوردی قوتی یه صبح  
عطا فرموده چرخ متفلس  
چو سال ده ز عمر او برآمد  
نجم رقت از سنش بهر شهر  
لقاب از جبهه او باز کردند

بناش جون زردی مهر چو شد  
بهر شرفش بنان گرم بازار  
بجو بهار کفان می بردست  
نچو جلوه ماحو رشید ساطع  
حیث من ندارد و تاب تطیل  
درین کشور که پچایش بود نام  
بدانان قناعت پاکشیده  
سجایت خانه زاد کو میراد  
زنی در عقد او سوره راز  
سحاب او بیارش آشنا شد  
صدف چون گشت جانی کو بهر  
که را جلوه اش موقوف میعاد  
بش از بندی که کو بهر جلوه نخت  
بها جلوه اش را عام کردند  
زادین یکی چون رو باو گرد  
ز بس تنگی رزقش رونموده  
اگر خوردی قوتی یه صبح  
عطا فرموده چرخ متفلس  
چو سال ده ز عمر او برآمد  
نجم رقت از سنش بهر شهر  
لقاب از جبهه او باز کردند









۵  
 سحرهای دیوانه و گاهی پری بود  
 ز بهر قومی که خواهی جلوه سازند  
 هر از ذکر اسنایا طلب آنت  
 بر یاد اوست با این قوم همراه  
 زانکه نیرین پرشته یاس  
 چشمش مست و دیدارش گدازد  
 فروزان شمع با جس کلمه سوز  
 دین روضه حیات لعل ترانی  
 برویش طریقه سرچ قباب است  
 لبش جان دارونی لعل چشان  
 کنه امش ساقی زندان بدنام  
 شهید خیمشش است جباری  
 اگر آتش کجاست جبین است  
 مدتش را افقه ام تیغ کشیده  
 شهید جلوه اوطاق و بهوش  
 که از آرد با لرد چشم بلبل  
 چو با ایجا سخن بند زیناب  
 سیدانم به گفت آن آتین جبر  
 نه حرف از شمع روی یار میراند  
 حدیثش بر بهوش زانگل  
 خصوصاً آن غیر زرقه بان

کامش را شنیدن یاوری بود  
بر رخساری که لولی عشوه بازند  
که اینجا یوسفی در کاروان است  
نموده جلوه اورخصت آه  
ز هر عضویش عیان خسایک  
بیاد شوخی او برق بسیتما  
پر پروانه هایش <sup>چشمه</sup> قشع نوروز  
زبان حرفی زاسرار نهانی  
سستی ز جام آفتاب است  
زین پوش خان باقوتی کان  
ز آب تیغ آلوده در جام  
سجای خون زرباز از زخم کار  
ز مثل نامش زلفش سخنهاست  
بغل را دیده ام چون گل دیده  
خرامستی او عجب آرزویش  
ستار و از خیال خنده گل  
بدل شد با خموشی خروش طلب  
که شد غم مندر پیمیه پوش  
شد شات نامه پروانه بینداند  
شنیدن کار دیدن آورد دل  
از هر پرورده عاشق نوازان

این بیت برین است که در حق تعالی  
 خدایان صفاتی بخواهی بدانیست  
 بهرگز نبینی را بسوی جلال و کرامت  
 مستحق تعجبی است از شایسته کمال  
 از آن افعالی بود و باطل ایشان را  
 بنشیند مگر چون نمودند کارها  
 بیرون از کاروان عالم که بود پدید  
 غیر از آنست که در نظر آمد که در بین  
 هر گشت همه صفات کائنات یعنی عباد  
 از حال صفا یعنی عباد پاک و سالک  
 بهر صفه بود و بود ملک شایسته تبار  
 عصمت و کرمات و غیره که یک نفسور  
 عباد از حق تعالی نیز در حق که کاروان  
 بود و در حق تعالی نه در حق تعالی  
 از آنکه هیچیک نیست تا نام دارد و در حق تعالی  
 خوانده اند و حق تعالی آن را در کتابش  
 می تواری که در او هست در کتابش  
 نوشته اند که در حق تعالی آنرا در کتابش  
 در یاد خود









دلم دارم که از خوابی غافل  
 بخت ما را که در دست تو باد  
 دل از دست تو دوری  
 دلم دارم که از خوابی غافل  
 بخت ما را که در دست تو باد  
 دل از دست تو دوری

<p>                             دلم دارم که از خوابی غافل                              بخت ما را که در دست تو باد                              دل از دست تو دوری                              دلم دارم که از خوابی غافل                              بخت ما را که در دست تو باد                              دل از دست تو دوری                         </p>	<p>                             دلم دارم که از خوابی غافل                              بخت ما را که در دست تو باد                              دل از دست تو دوری                              دلم دارم که از خوابی غافل                              بخت ما را که در دست تو باد                              دل از دست تو دوری                         </p>	<p>                             دلم دارم که از خوابی غافل                              بخت ما را که در دست تو باد                              دل از دست تو دوری                              دلم دارم که از خوابی غافل                              بخت ما را که در دست تو باد                              دل از دست تو دوری                         </p>
---	---	---

دلم دارم که از خوابی غافل  
 بخت ما را که در دست تو باد  
 دل از دست تو دوری  
 دلم دارم که از خوابی غافل  
 بخت ما را که در دست تو باد  
 دل از دست تو دوری







مکتب پروردگار است  
کتابی او بر آید و آغوش  
نماشاید و آغوش  
جبرائیل طالع بود و پیش  
که بکشد چشمش بر کوه بود  
سجای سالی می نماید و سحاب  
گوشت ندانی را که بنمود  
بنی خاکی را از جوارح الطاف  
کحل سنا زینت است و نمین  
بال عیدت تا قان عو شد  
شده در خیمه که کوه افشان  
ز به خوش رخ نگار دل آ  
چمن را انکاری در پیرین کرد  
خوش یا قبله آتش پرستی  
اوا با جاد خود فروخته  
مکتب باغ بر زخم نهان  
قیامت حریف از خاطر او پیش  
زادها چه و این به کام نهان  
قیامت بر آید و آغوش  
برگ آتش یا قوت ناموش  
لسان شاد و نه به جوت

مکتب پروردگار است  
کتابی او بر آید و آغوش  
نماشاید و آغوش  
جبرائیل طالع بود و پیش  
که بکشد چشمش بر کوه بود  
سجای سالی می نماید و سحاب  
گوشت ندانی را که بنمود  
بنی خاکی را از جوارح الطاف  
کحل سنا زینت است و نمین  
بال عیدت تا قان عو شد  
شده در خیمه که کوه افشان  
ز به خوش رخ نگار دل آ  
چمن را انکاری در پیرین کرد  
خوش یا قبله آتش پرستی  
اوا با جاد خود فروخته  
مکتب باغ بر زخم نهان  
قیامت حریف از خاطر او پیش  
زادها چه و این به کام نهان  
قیامت بر آید و آغوش  
برگ آتش یا قوت ناموش  
لسان شاد و نه به جوت

مکتب پروردگار است  
کتابی او بر آید و آغوش  
نماشاید و آغوش  
جبرائیل طالع بود و پیش  
که بکشد چشمش بر کوه بود  
سجای سالی می نماید و سحاب  
گوشت ندانی را که بنمود  
بنی خاکی را از جوارح الطاف  
کحل سنا زینت است و نمین  
بال عیدت تا قان عو شد  
شده در خیمه که کوه افشان  
ز به خوش رخ نگار دل آ  
چمن را انکاری در پیرین کرد  
خوش یا قبله آتش پرستی  
اوا با جاد خود فروخته  
مکتب باغ بر زخم نهان  
قیامت حریف از خاطر او پیش  
زادها چه و این به کام نهان  
قیامت بر آید و آغوش  
برگ آتش یا قوت ناموش  
لسان شاد و نه به جوت

مکتب پروردگار است  
کتابی او بر آید و آغوش  
نماشاید و آغوش  
جبرائیل طالع بود و پیش  
که بکشد چشمش بر کوه بود  
سجای سالی می نماید و سحاب  
گوشت ندانی را که بنمود  
بنی خاکی را از جوارح الطاف  
کحل سنا زینت است و نمین  
بال عیدت تا قان عو شد  
شده در خیمه که کوه افشان  
ز به خوش رخ نگار دل آ  
چمن را انکاری در پیرین کرد  
خوش یا قبله آتش پرستی  
اوا با جاد خود فروخته  
مکتب باغ بر زخم نهان  
قیامت حریف از خاطر او پیش  
زادها چه و این به کام نهان  
قیامت بر آید و آغوش  
برگ آتش یا قوت ناموش  
لسان شاد و نه به جوت



نهال قامت جان پر علم  
 نموده بجای خمیاسی بهینه  
 باین قامت نیامده  
 میخوانم که با آوارا و چن  
 همه بالارسان سده دانا  
 شوی سوای شهر و بین  
 نعم بجای تو ای شرب محض  
 چاک است باشد سحر دل  
 جز عشق و غم و دل  
 قلم طالع آوازه است  
 دل بر چه باده شفا  
 دل در کوزه زم زم  
 بیاسی که در نگاه  
 و بهشت اناس عاشق زار

قیامت قبله سازگارم  
 نیاز سنگ کردم که بینه  
 تو به من چند خوابی ماند جا  
 حیا و حسن گریان با چند  
 من خشنود آورده مبار  
 زبان بهت مردم سخنی  
 پهلوی گل ناتج غنچه دل  
 چاک است که با تو ای که  
 که بود و انباشت دل  
 اجابت ملک حسنا نامه  
 شین یارب که گرفتار  
 دعای عاشقان در حاجت  
 بهه بجای که باشد ملک غنا

داستان آمدن شاه پیکان  
 شدن عزیز بر وصال او

و بهشت در این بهر جان  
 غم و اندوه و عشق و آ  
 شکست عشاق زنگار  
 نیدم چه می در شین  
 میند که این تیر از لجام

که داشت این سیه فزون  
 کف ناکسری در این  
 زنی صبر خود این گفتار  
 که بهر کشتی آمدن و ب  
 که و بهینه فرماست

نمیدانم که این در روز کجاست  
نمیدانم که رو این زخمه بر تار  
نمیدانم که این آتش بر خیزد  
چنین میگفت کاین شوب لعلت  
و یاد با هزاران لطف دیگر  
شده از عکس لباس ناکوش  
نه آن نازک تن گل پیرین بود  
ز سیه جلوه اش چشم تاشا  
نمایان چو چرخ شید شفق  
بر آتشین چون شعله در  
خیزان شیشه افاده بنگ  
که ای آشوب سبل خا دل  
چه باشی چون آن حشمت  
بیای با عث ایجا و فیا  
بکام دل می آرام جانسو  
بیای می خرم راق تیل  
مباش از عاشق بیدل گریز  
گوش شاه باید داستار  
نهاد انگشت و چشم سپید  
رقیبی هر نفس ما قلع کلفت  
گوش بر دل چاند از لمان

که رفتم از خود و این در بر حاش  
که بوش دل شد دل سخت زکا  
کر دل خون شد خون جگر خست  
به تکلیف اثر ما چه هست  
لباس سخن چون گل کرده بر  
شماوت نامه خون سیاور  
خی لعلش نمایان بدن بود  
گل با اغم شسته در نظر ما  
ز لایه می سبازش م بر و و  
فرزان اخته بخت سمند  
چنین چو بخت کور و بنگ  
چراغ مشید پروانه دل  
چو عشق فو شس با جامه  
جهان متنه را سامان بید  
خسته میکند غم مهربان  
بیای می عاشق رسولی دل  
خراش سیند از بخت و نشان  
اثر زیر چشم شد فضا  
تو نداری رگ بیمار مید  
خیمه پیش از گد و کلفت  
غم عالم گرفته شکل انسان

نمیدانم که این در روز کجاست  
نمیدانم که رو این زخمه بر تار  
نمیدانم که این آتش بر خیزد  
چنین میگفت کاین شوب لعلت  
و یاد با هزاران لطف دیگر  
شده از عکس لباس ناکوش  
نه آن نازک تن گل پیرین بود  
ز سیه جلوه اش چشم تاشا  
نمایان چو چرخ شید شفق  
بر آتشین چون شعله در  
خیزان شیشه افاده بنگ  
که ای آشوب سبل خا دل  
چه باشی چون آن حشمت  
بیای با عث ایجا و فیا  
بکام دل می آرام جانسو  
بیای می خرم راق تیل  
مباش از عاشق بیدل گریز  
گوش شاه باید داستار  
نهاد انگشت و چشم سپید  
رقیبی هر نفس ما قلع کلفت  
گوش بر دل چاند از لمان

نمیدانم که این در روز کجاست  
نمیدانم که رو این زخمه بر تار  
نمیدانم که این آتش بر خیزد  
چنین میگفت کاین شوب لعلت  
و یاد با هزاران لطف دیگر  
شده از عکس لباس ناکوش  
نه آن نازک تن گل پیرین بود  
ز سیه جلوه اش چشم تاشا  
نمایان چو چرخ شید شفق  
بر آتشین چون شعله در  
خیزان شیشه افاده بنگ  
که ای آشوب سبل خا دل  
چه باشی چون آن حشمت  
بیای با عث ایجا و فیا  
بکام دل می آرام جانسو  
بیای می خرم راق تیل  
مباش از عاشق بیدل گریز  
گوش شاه باید داستار  
نهاد انگشت و چشم سپید  
رقیبی هر نفس ما قلع کلفت  
گوش بر دل چاند از لمان

نمیدانم که این در روز کجاست  
نمیدانم که رو این زخمه بر تار  
نمیدانم که این آتش بر خیزد  
چنین میگفت کاین شوب لعلت  
و یاد با هزاران لطف دیگر  
شده از عکس لباس ناکوش  
نه آن نازک تن گل پیرین بود  
ز سیه جلوه اش چشم تاشا  
نمایان چو چرخ شید شفق  
بر آتشین چون شعله در  
خیزان شیشه افاده بنگ  
که ای آشوب سبل خا دل  
چه باشی چون آن حشمت  
بیای با عث ایجا و فیا  
بکام دل می آرام جانسو  
بیای می خرم راق تیل  
مباش از عاشق بیدل گریز  
گوش شاه باید داستار  
نهاد انگشت و چشم سپید  
رقیبی هر نفس ما قلع کلفت  
گوش بر دل چاند از لمان







Handwritten marginal notes at the top of the page, including the word "مقدم" (Mudamm) on the left and various couplets and phrases in the center and right.

مراد خاطر دیوانه خوش  
بسم بالیش و دلبسته باز  
ز قمر کجای زلفان و رخت  
پراز باقوت گوش حق گوش  
مسلمان شد بر همین اده  
مردی دشتی و دوان نام  
بایقلم مساجد که خدا یار  
کف پای من سیمای انقوم  
بگریخت خود میکشت و پست  
سفای خاطر دیوانه ازست  
زجان برخاستم غنیمت کردم  
محبت خانه خود و ایبار  
چون در پهلوی شقایق نشست  
که بودم است احتمال در دور  
بی می شد می سودای عاشق  
بازی بار خالی گرد و منزل  
باب دیده تکی دست بگرم  
مهای دشت و دشتی دیر  
ز بار رود قدم چنگ کردند  
روان گردید فوج اشک  
فقای شاد و شاد  
دیل فریاد از دور و دور

روان شد می شقایق جگر ریز  
روان شد از پی عاشق نواز  
پیشان شسته چشم از لطف نگاه  
لب از کلام غریب خوش  
که اینک تا نیم از سبب غیب  
بماند از یک می بستی برافتم  
گدشته از گره جیایان  
ندارم بعد از این پروا انقوم  
چه شاید این مرد و گوش اوخت  
بیا ای خیر گین بریانه ازست  
نما و هم سیر گفتم تسلیم کردم  
بیا بشین مرا کرد و منزل جا  
بیدار محبت ناچسب مکد  
برادر از هم آخر صاف آن  
قوه و اثوب الفتها می عشق  
عشش سبب خستیش از د  
راحوال فیکانش نگویم  
زور و جگر آن مشوق و مجور  
سرو و ناله سیر آمگ کرد  
گرفته هر یکی در پیش رای  
شمن خاطر یاران الم و دشت

Handwritten marginal notes in the middle column, continuing the poetic themes and providing commentary or additional verses.

Handwritten marginal notes on the right side of the page, including various couplets and phrases.

Handwritten marginal notes at the bottom of the page, including the word "مقدم" (Mudamm) on the left and various couplets and phrases in the center and right.

[illegible]

صدای نای بل نغمه جنگ  
بجز بانگ شکست از ساز اواز  
شود افسانه و آید به گوش  
اثر کرد و چو درون می کنند جا  
که خواهم و رعایت شعر استاد  
بشهر آنگه با من یار باشی

[illegible]

جواب مصرع زلف بریشان  
نیاز آباد خود را مستغن نیاز  
چنین سر و گرد آهنگ نهاد  
چشم تو تپا شد گرد و خاک  
کز و گرد و پیروانده من  
چمن قیاب چون طاقس بسیر  
نیاز کمترین نازی نمود  
هواد آب گوهر شد شما و  
زمین و آب گوهر شد نایاب  
غلام خان بایش گفت غبر  
بعالم در فرست گشته مشهور  
بمار سبیل و ریحان آباد

[illegible]

در این کافری آموذ کار  
 پستانان هندی شوخ و بیا  
 نموده ز کس سوسن جوش  
 عراقی اسپهای تند تر نیز  
 ز تریکی راهواران سبک پا  
 ز تازی که های دجنون ق  
 شتر چندان که توانکر و تکرار  
 ز پوششهای تلکین طلاها  
 یاق و اسلحه بیرون دل  
 جواهر خانه نتوان شمردن  
 متاع خزاین چون باو د  
 غرض سامان اسباب میشت  
 بشا هدا و لغت اینها چه چیز است  
 مکانی به او که انجمن ساز  
 ویش بز فکر و دلندیش بسته  
 پیش رویه تشبیه پیرا  
 زبش آرامگاه و کبرئی بود  
 گهی میرفت شهاب خورشیدش  
 بخرچین از آن خند متکذرا  
 کسی وقف نشد از شهر و خانه  
 بی جانی که گنجی هست پنهان

مسلمان زاوه و بار خاطر آزار  
 شاد و بر سر خدست بیک پا  
 گلستان کشت از خاطر فراموش  
 ز انداز اشارت گرفته بسند  
 بسرعت همنان خوش انا  
 برادر خواند های شوخی برق  
 فروش مخیمه چندین شیر بار  
 چمن سیر عقل و شوخ و صاف  
 ز نقد او شمس سودا ز اجر چال  
 بصدوق فلک باید پیر  
 ز خاطر فعل دل تنگیش بکناه  
 که باشد بخرد دولت شان و ت  
 که قربانت دل جان عزیز است  
 که چون دل بود خلو تجانه از  
 مقامش از دل نایم بسته  
 ز بار یکی شده خط لطف پا  
 شتر رنگ یوارش بر پی  
 گهی بخواند تنها پیش شوخش  
 که بودند از قدش از دران  
 که هست آن خانه هم باد یانه  
 نماید در نظر از دور و ویران

در این کافری آموذ کار  
 پستانان هندی شوخ و بیا  
 نموده ز کس سوسن جوش  
 عراقی اسپهای تند تر نیز  
 ز تریکی راهواران سبک پا  
 ز تازی که های دجنون ق  
 شتر چندان که توانکر و تکرار  
 ز پوششهای تلکین طلاها  
 یاق و اسلحه بیرون دل  
 جواهر خانه نتوان شمردن  
 متاع خزاین چون باو د  
 غرض سامان اسباب میشت  
 بشا هدا و لغت اینها چه چیز است  
 مکانی به او که انجمن ساز  
 ویش بز فکر و دلندیش بسته  
 پیش رویه تشبیه پیرا  
 زبش آرامگاه و کبرئی بود  
 گهی میرفت شهاب خورشیدش  
 بخرچین از آن خند متکذرا  
 کسی وقف نشد از شهر و خانه  
 بی جانی که گنجی هست پنهان

در این کافری آموذ کار  
 پستانان هندی شوخ و بیا  
 نموده ز کس سوسن جوش  
 عراقی اسپهای تند تر نیز  
 ز تریکی راهواران سبک پا  
 ز تازی که های دجنون ق  
 شتر چندان که توانکر و تکرار  
 ز پوششهای تلکین طلاها  
 یاق و اسلحه بیرون دل  
 جواهر خانه نتوان شمردن  
 متاع خزاین چون باو د  
 غرض سامان اسباب میشت  
 بشا هدا و لغت اینها چه چیز است  
 مکانی به او که انجمن ساز  
 ویش بز فکر و دلندیش بسته  
 پیش رویه تشبیه پیرا  
 زبش آرامگاه و کبرئی بود  
 گهی میرفت شهاب خورشیدش  
 بخرچین از آن خند متکذرا  
 کسی وقف نشد از شهر و خانه  
 بی جانی که گنجی هست پنهان

در این کافری آموذ کار  
 پستانان هندی شوخ و بیا  
 نموده ز کس سوسن جوش  
 عراقی اسپهای تند تر نیز  
 ز تریکی راهواران سبک پا  
 ز تازی که های دجنون ق  
 شتر چندان که توانکر و تکرار  
 ز پوششهای تلکین طلاها  
 یاق و اسلحه بیرون دل  
 جواهر خانه نتوان شمردن  
 متاع خزاین چون باو د  
 غرض سامان اسباب میشت  
 بشا هدا و لغت اینها چه چیز است  
 مکانی به او که انجمن ساز  
 ویش بز فکر و دلندیش بسته  
 پیش رویه تشبیه پیرا  
 زبش آرامگاه و کبرئی بود  
 گهی میرفت شهاب خورشیدش  
 بخرچین از آن خند متکذرا  
 کسی وقف نشد از شهر و خانه  
 بی جانی که گنجی هست پنهان



کلامی با هم نقشه شوق و دیدار  
 سوال عشق هرگز نموت  
 حجاب آلوده گوی از شغفتن  
 کلام شوق را در برزم و دلم  
 در خلوت که دستبرد غم  
 بنهر عشق نهان سوز جانان  
 بنا صودی علم نه مدونی زن  
 دمان از دندان بی نشان  
 نظر حاسوس از فتنه جو  
 جواز عشق غمزداد خبردار  
 از آن خم بدش گل گروستان  
 دلش اچون حسد زریور زرد  
 که ای چون خج چشم جهان  
 عشق چشم میگویی غمزداد  
 درون خانه ایش هست آن  
 نهان در خلوت از فتنه از دست  
 زلفه و طس کافرا بد زلفه دار  
 اگر ز نیگونه خواهد ماند یک خنده  
 چنین میگفت و آتش میزد  
 بهر جا در سر آخواجه هست  
 چو گفتن عرض سامان حسد داد

نیاز و ناز با هم گرم گفتار  
 جواب حسن و گوی هر دو  
 گرفته خست ستم گشت  
 بکام دل رسیده هایت  
 خفا ز دور پیدا شد که محرم  
 نظارت پیشه آور و جولان  
 درون نیش جانانی لالین  
 نیا اعم و بان یادیان  
 زبان ماکوس حرف عیب گوی  
 حسد اگر گرم شد و سینه باز  
 نهال شکوهای کشاخ و شاخ  
 پیر رافت و بخت خنجر و  
 ز احوال سپهر یکدم خبر گوی  
 ز مه آتشین و بی کباب  
 که قاضی بود از دستش بفرمان  
 هزاران خانه ویران کرد و  
 بتالاج ربه و نهامی او داد  
 دل از فرزند و دلمه تابید  
 که سمند قفسه را محمیه کرد  
 ز دا و جیاد میانه هست  
 غنچه آتش و سوزنیه

نیاز و ناز با هم گرم گفتار  
 جواب حسن و گوی هر دو  
 گرفته خست ستم گشت  
 بکام دل رسیده هایت  
 خفا ز دور پیدا شد که محرم  
 نظارت پیشه آور و جولان  
 درون نیش جانانی لالین  
 نیا اعم و بان یادیان  
 زبان ماکوس حرف عیب گوی  
 حسد اگر گرم شد و سینه باز  
 نهال شکوهای کشاخ و شاخ  
 پیر رافت و بخت خنجر و  
 ز احوال سپهر یکدم خبر گوی  
 ز مه آتشین و بی کباب  
 که قاضی بود از دستش بفرمان  
 هزاران خانه ویران کرد و  
 بتالاج ربه و نهامی او داد  
 دل از فرزند و دلمه تابید  
 که سمند قفسه را محمیه کرد  
 ز دا و جیاد میانه هست  
 غنچه آتش و سوزنیه

کلامی با هم نقشه شوق و دیدار  
 سوال عشق هرگز نموت  
 حجاب آلوده گوی از شغفتن  
 کلام شوق را در برزم و دلم  
 در خلوت که دستبرد غم  
 بنهر عشق نهان سوز جانان  
 بنا صودی علم نه مدونی زن  
 دمان از دندان بی نشان  
 نظر حاسوس از فتنه جو  
 جواز عشق غمزداد خبردار  
 از آن خم بدش گل گروستان  
 دلش اچون حسد زریور زرد  
 که ای چون خج چشم جهان  
 عشق چشم میگویی غمزداد  
 درون خانه ایش هست آن  
 نهان در خلوت از فتنه از دست  
 زلفه و طس کافرا بد زلفه دار  
 اگر ز نیگونه خواهد ماند یک خنده  
 چنین میگفت و آتش میزد  
 بهر جا در سر آخواجه هست  
 چو گفتن عرض سامان حسد داد

کلامی با هم نقشه شوق و دیدار  
 سوال عشق هرگز نموت  
 حجاب آلوده گوی از شغفتن  
 کلام شوق را در برزم و دلم  
 در خلوت که دستبرد غم  
 بنهر عشق نهان سوز جانان  
 بنا صودی علم نه مدونی زن  
 دمان از دندان بی نشان  
 نظر حاسوس از فتنه جو  
 جواز عشق غمزداد خبردار  
 از آن خم بدش گل گروستان  
 دلش اچون حسد زریور زرد  
 که ای چون خج چشم جهان  
 عشق چشم میگویی غمزداد  
 درون خانه ایش هست آن  
 نهان در خلوت از فتنه از دست  
 زلفه و طس کافرا بد زلفه دار  
 اگر ز نیگونه خواهد ماند یک خنده  
 چنین میگفت و آتش میزد  
 بهر جا در سر آخواجه هست  
 چو گفتن عرض سامان حسد داد

کلامی با هم نقشه شوق و دیدار  
 سوال عشق هرگز نموت  
 حجاب آلوده گوی از شغفتن  
 کلام شوق را در برزم و دلم  
 در خلوت که دستبرد غم  
 بنهر عشق نهان سوز جانان  
 بنا صودی علم نه مدونی زن  
 دمان از دندان بی نشان  
 نظر حاسوس از فتنه جو  
 جواز عشق غمزداد خبردار  
 از آن خم بدش گل گروستان  
 دلش اچون حسد زریور زرد  
 که ای چون خج چشم جهان  
 عشق چشم میگویی غمزداد  
 درون خانه ایش هست آن  
 نهان در خلوت از فتنه از دست  
 زلفه و طس کافرا بد زلفه دار  
 اگر ز نیگونه خواهد ماند یک خنده  
 چنین میگفت و آتش میزد  
 بهر جا در سر آخواجه هست  
 چو گفتن عرض سامان حسد داد





<p>شفتق عروس و دای جان نشان تیغ او یخت از د برنج دور می طلب میر که چوین بود تیغ تیر پو خیاری بر دود و خیال گرد نماز است که و لماندن مدیست مدی نتوان شود علاجی کن که دارم و جگر</p>	<p>چو کفن در بکرا شوب خون کرد جاش اینهمه بر خوشی مغرور که برگرد وید را و خوشش گم نگرد و کار حرف خود و نشان همه رفتند و عرض حال کردند در از کرده و خود شدشیا بیا شاقی بیا ای دل بود یک جامی فروکش ساز این</p>	<p>سودی خون از دای جان عروس و دای جان نشان تیغ او یخت از د برنج دور می طلب میر که چوین بود تیغ تیر پو خیاری بر دود و خیال گرد نماز است که و لماندن مدیست مدی نتوان شود علاجی کن که دارم و جگر</p>
<p>شفتق عروس و دای جان نشان تیغ او یخت از د برنج دور می طلب میر که چوین بود تیغ تیر پو خیاری بر دود و خیال گرد نماز است که و لماندن مدیست مدی نتوان شود علاجی کن که دارم و جگر</p>	<p>چو کفن در بکرا شوب خون کرد جاش اینهمه بر خوشی مغرور که برگرد وید را و خوشش گم نگرد و کار حرف خود و نشان همه رفتند و عرض حال کردند در از کرده و خود شدشیا بیا شاقی بیا ای دل بود یک جامی فروکش ساز این</p>	<p>سودی خون از دای جان عروس و دای جان نشان تیغ او یخت از د برنج دور می طلب میر که چوین بود تیغ تیر پو خیاری بر دود و خیال گرد نماز است که و لماندن مدیست مدی نتوان شود علاجی کن که دارم و جگر</p>
<p>قاصد فرستادن پدر عزیز پیش شاه پسر</p>	<p>قاصد فرستادن پدر عزیز پیش شاه پسر</p>	<p>قاصد فرستادن پدر عزیز پیش شاه پسر</p>
<p>علاهی فمست است بر اندک آب زوشده حو خز و پروردگان چند را همه خونین دل و خال پشیا در اندیشها را باز کردند که شاه پسر زندگاری بجای چو اشک در دلهای آن دیده شناسانی گم بیتابی آن ز کافور بر احتیای چون</p>	<p>بیا احوال آن یعقوب بشنو پدر و داماده کار پشد و دامیکر و بیماری برافزود چو در بند و کار و دامنه بر یک خنجه پیشی سینه ایشان فشتند و سخن آغاز کردند زوی هر کس به قدر فکرا زیران جهان پدای مرو به آن کرده و دوشین دید علاج در دای سینه منزل طبیست پیش شاه پسر</p>	<p>علاهی فمست است بر اندک آب زوشده حو خز و پروردگان چند را همه خونین دل و خال پشیا در اندیشها را باز کردند که شاه پسر زندگاری بجای چو اشک در دلهای آن دیده شناسانی گم بیتابی آن ز کافور بر احتیای چون</p>
<p>علاهی فمست است بر اندک آب زوشده حو خز و پروردگان چند را همه خونین دل و خال پشیا در اندیشها را باز کردند که شاه پسر زندگاری بجای چو اشک در دلهای آن دیده شناسانی گم بیتابی آن ز کافور بر احتیای چون</p>	<p>علاهی فمست است بر اندک آب زوشده حو خز و پروردگان چند را همه خونین دل و خال پشیا در اندیشها را باز کردند که شاه پسر زندگاری بجای چو اشک در دلهای آن دیده شناسانی گم بیتابی آن ز کافور بر احتیای چون</p>	<p>علاهی فمست است بر اندک آب زوشده حو خز و پروردگان چند را همه خونین دل و خال پشیا در اندیشها را باز کردند که شاه پسر زندگاری بجای چو اشک در دلهای آن دیده شناسانی گم بیتابی آن ز کافور بر احتیای چون</p>

عالم است  
 ملوک و اشراف است  
 در صدد و چون کرامت از اولاد  
 از طراز کبریا نام نه نیست  
 خدایت است و در عالم  
 ایضا می گویند که در این  
 شش طراز یا بهشت و زور  
 از آن که در این دنیا  
 در این دنیا و این دنیا  
 در این دنیا و این دنیا

طراز شوکت مستند به عشق  
 بهارِ محلِ الجواهر تو بهری سفت  
 که با پیش شاد کرد و راس  
 توان کرد و اندیش از غرور و زار  
 چه خواب شد اگر و مساز کرد  
 عزیز اندر تی آن سدر و کتا  
 ای شرم کرد و دهری خانان  
 حدیث را بهوشتش دل شنیده  
 بیامد لکنشش کرد و تکرار  
 به آن شد که خود او دود  
 زین راه بیا شوق و شفا  
 شده مشوق و عاشق و دو کبر  
 این عرض سلام آن مصلحت کار  
 که ای روشن چراغ دود و نور  
 خیمه جاده کاغذ ناله جو  
 جگر باز تو که گرم چکیدن  
 حجت نام و بهانی که دایره  
 چو چشم است این کاشف و بین  
 زخمی شد و تو از خویش رخم  
 زخمی شد و تو بهار مست  
 کفن غور تو به هم با صمدنا

وزیر اعظم شاهنشاهی عشق  
دوای دوزخ و آب انجبین است  
نزد و فاصدی و رعد زوای  
ز رویش شسته باید که دوار  
چشم گردد اگر هر از گرد  
چو آید بچو حضور فته از جا  
شگفت از نغمه اش چون صبح کو  
مصاحب چاکر بر بر تزیده  
فرستادش بر آن شوخ غیا  
نفس سوزان طاق در میدان  
دور سوا گشته در راه دیا  
تفاوت از میان فته به فرنگ  
بشاهد کرد این پیغام اهل  
جهان غارتگر از فرموده  
متاع کار و انت خود فرو  
خرد و از تو سر مست ز میدان  
رسید از تنع خوشنجم کار  
پسر خود و پدر گردید هر  
برای خود بلا اندیش رفیق  
عصای پیر من رفته از دست  
قیامت دیده ادم پیش از قیامت

[illegible][illegible][illegible]

سبک و درین پیشه میار  
 سبک باز او چشم ساز و روشن  
 سبک بگذر از قصیر من سپر  
 سبک خورشید از من یور خاشر  
 اگر در پرتو بودی این پیش  
 فراغت و سبک کار خیر و بیان  
 تو حلی از شراب ناز و جوش  
 نعل فشاد چون شور تکلم  
 جوش واد آن عیار بر کار  
 کران بر جان و لبت من گفت  
 مرا با او که امی آشنای است  
 غریب که منجی ای شسته است  
 اگر خسته شود بر شستن من  
 در آمد در سخن و لدا و او  
 که ای حرف محبت کرد و آفا  
 پدر کاری که با من نیست  
 برین بنجام دل نتوان نهاد  
 حدیث در دست با شکب است  
 اگر کشش اگر برگرد از عهد  
 نذر و گردل انداز بیدا و  
 مبارک فاصد حاضر جوابان

پشیمان شسته را غفلت کا  
 که رفته بی تو نور دیده من  
 سبک با جفا و غفلت  
 بی جان غریب من تو میان  
 که چون رفت تو که زنده شد  
 فراغت و سبک طرزت خوان  
 خطای رفته من تو  
 ترجم جلوه گر شد در دست  
 که ای بیغما همت بس نشسته  
 که با از برای و یکدیگر  
 که چون شش از برای است  
 دل بپوشش ایستاده است  
 سر زلف است ز خبر مریدان  
 اسیری در قفا افتاده  
 و صلح و مدار بر خست باز  
 نکرده بچاک با دشمن خشن  
 مرا و خویش از دوست او  
 که میداند که خالی از فریب است  
 طفل انگ خسته است  
 و شجاعت نامش باید زنده  
 صبا سخی محبت میجا بان

سبک و درین پیشه میار  
 سبک باز او چشم ساز و روشن  
 سبک بگذر از قصیر من سپر  
 سبک خورشید از من یور خاشر  
 اگر در پرتو بودی این پیش  
 فراغت و سبک کار خیر و بیان  
 تو حلی از شراب ناز و جوش  
 نعل فشاد چون شور تکلم  
 جوش واد آن عیار بر کار  
 کران بر جان و لبت من گفت  
 مرا با او که امی آشنای است  
 غریب که منجی ای شسته است  
 اگر خسته شود بر شستن من  
 در آمد در سخن و لدا و او  
 که ای حرف محبت کرد و آفا  
 پدر کاری که با من نیست  
 برین بنجام دل نتوان نهاد  
 حدیث در دست با شکب است  
 اگر کشش اگر برگرد از عهد  
 نذر و گردل انداز بیدا و  
 مبارک فاصد حاضر جوابان

نیم هزار و سیصد و پنجاه و پنج  
 صدی از لب کوثر خدیو  
 سینه دل و آرام خاطر  
 می نشان دل کوثر خدیو  
 مگر در دل مغرورده آرام

[illegible]

طراز سندی هم نیکو است  
نوشت وادار از اسبینه بیرون  
نمود و نازد امان محبت  
گلستان گل خیار باشد  
علاج سینه درد آرمیده  
بعشق نازم فیه حبیب  
بعاشق پرور بسیار جوان  
نیک باش جراحت کار کل  
بزرخم کاری از پوست پنهان  
چی شوق فدا در جام دارد  
بباد مهرگان سرعت جنگ  
بفسخ شود لهای افغان  
به قول تاب عاشق آزمایا  
سبیل جاده بخود چیدن

[illegible]

باب چشمای دل گذار  
 بایش بازی آو جگر سوز  
 به سبیل کاری و دو دل تنگ  
 به صیاد و گمین گاه و غافل  
 به تاراج متاع صبر لعل  
 به چشم التماس بوسه خواب  
 به سینه دروغ خوب و بیان  
 با فوج همت عالی ستاد  
 به لطف نامه چسبیده و یاد  
 بدست اندازی ترکان گلی  
 به شاری رشوخی نیم بسته  
 به کشمیر بوی سینه سده  
 با آداب و لاسای ضرور  
 به عورت ناله دلای افکار  
 بلیستو تابی چسبیده آو  
 بخواب و لیران باد و خور  
 به عاشق و دوستان شهر نصاف  
 به یوق نمنه اهل خرابات  
 به چشم شمع ناسور جگر با  
 به سیوفی سپهر دوست داده  
 به بجز ناله غمیان شعاران  
 مگان عملهای پاک بازی  
 به گشتن سازی و آغ و افروز  
 به تخم افشانی اشک بکار برگ  
 به خنجر سپهر دام کا کل  
 با مانع نهان در آب و گلها  
 به رس گدوهای کم نکاست  
 به غوی درست فتنه جوان  
 به گاه پستی فطرت قناده  
 به مضمونهای شوق انگیز  
 به بهار بخت حسن و فیک  
 به دست افتاده طرف شکسته  
 به سیر زعفران تهر و زرد  
 به تنبیه خفای بخت و دور  
 به سیر آهلی ساز و تار  
 به بخت گردن فرهاد جا کا  
 به بخت عاشقان نیم مرده  
 به روی دشمنان عرصه لا  
 به شوق زخمه سار و مناجات  
 به ترکان سفید ریش و آبر  
 به رکی در پی یوسف قناده  
 به رخم خاطر معذور و وارن

که قول فصل من بیکر نکات باشد  
بغیر از راستی کاری نماند  
مدیث نامسی را گوش کردم  
ایستادم کمون از زرده خویش  
عقوبت بیش ازین جوان داشت  
مرتجی گشت چون سوگند نامه  
نقاصد او قاصد رسد  
چو آن گشت بر قاصد و مدین  
اشلی نامه سوگند مضمون  
غزیر آن نامه را و اگر دو بخواند  
روان شد شاه مقصود پیش  
از خلق شهری و افواج و لشکر  
بان شکوت پدر چون دید از دو  
پسر چون جلوه دیدار دریافت  
منورش لب نیا سوره بپاوس  
رسید و از ادب تسلیم هر کرد  
گشید آن هر دورا یکبار در بر  
پدر را جلوه آن هر دورا پیش  
کنام از عاشقی و عشوق آباد  
نواز آن بوسه در بر روی شاه  
حکیم و الفت بر زبان است

دل و دینم بیک آینهک باشد  
بغیر از صدق و دلداری ارم  
چراغ هوش را خاموش کردم  
چهادیدم ز پیش آورده خویش  
ز من و آنچه باید آرد نگذاشت  
ترشح سوخت در مرکبان خامه  
نظر شد برق شد باد و سحر شد  
رسیدن شد نصیب از ویدن  
رسانید و غم از دل گردیدن  
غمبار از دامن خاطر بر افشاند  
رضامند و فانی طالع خویش  
باستغفار الش آرد روز مشعر  
همی افشتی که چشم مدعی کور  
بیا بوس پدر از شوق بشتافت  
که آن رشتک در و موکلاوس  
چو عاشق رو بیا بوس پدر آرد  
ز ماه و مهر شد بچ و همی بگرید  
و وضع افروخت در فانوس تنویر  
ز یاد ارم و مغری یاد می آید  
و لاسا شده خوشد کوی شاه  
خیال بد کمانی از میان بخت

[illegible][illegible][illegible]

۱۲  
 ۱۳  
 ۱۴  
 ۱۵  
 ۱۶  
 ۱۷  
 ۱۸  
 ۱۹  
 ۲۰  
 ۲۱  
 ۲۲  
 ۲۳  
 ۲۴  
 ۲۵  
 ۲۶  
 ۲۷  
 ۲۸  
 ۲۹  
 ۳۰  
 ۳۱  
 ۳۲  
 ۳۳  
 ۳۴  
 ۳۵  
 ۳۶  
 ۳۷  
 ۳۸  
 ۳۹  
 ۴۰  
 ۴۱  
 ۴۲  
 ۴۳  
 ۴۴  
 ۴۵  
 ۴۶  
 ۴۷  
 ۴۸  
 ۴۹  
 ۵۰  
 ۵۱  
 ۵۲  
 ۵۳  
 ۵۴  
 ۵۵  
 ۵۶  
 ۵۷  
 ۵۸  
 ۵۹  
 ۶۰  
 ۶۱  
 ۶۲  
 ۶۳  
 ۶۴  
 ۶۵  
 ۶۶  
 ۶۷  
 ۶۸  
 ۶۹  
 ۷۰  
 ۷۱  
 ۷۲  
 ۷۳  
 ۷۴  
 ۷۵  
 ۷۶  
 ۷۷  
 ۷۸  
 ۷۹  
 ۸۰  
 ۸۱  
 ۸۲  
 ۸۳  
 ۸۴  
 ۸۵  
 ۸۶  
 ۸۷  
 ۸۸  
 ۸۹  
 ۹۰  
 ۹۱  
 ۹۲  
 ۹۳  
 ۹۴  
 ۹۵  
 ۹۶  
 ۹۷  
 ۹۸  
 ۹۹  
 ۱۰۰



کتاب خاور و عصر خورشید پیا  
 کتاب پرتو و بای خشان  
 نوشته بطرف طفل ریزاد  
 سببی خوانان حرفت فانی  
 یکی آبر زبان چون گل  
 ز بوشت سلی این دیگر به فریاد  
 یکی اوسق دل سبقت اندر  
 یکی و اخترع حیل چندی  
 یکی بیار می چشمس بهانه  
 یکی را نازک حرف خاموش  
 سبقت از کز اخلاک سبقت  
 یکی آبا بگری و مصلحت خویش  
 یکی آبر حق نوبت طلبکار  
 زو و چون شیخ زانوش است  
 حتی خور و نود وقت عهد میبند  
 نظر کرد و چون بر روی شایه  
 ز طغیان به طرف غایت یاد  
 صفای حق ره روش چو دیده  
 شد که طغیان از انوار کتاب  
 کاغذ استاوش از مجموعه ناز  
 بت آورده که کتافت بهوش

بیات زمان و و صد یوسف نوید  
 چو گل نگین و در و طندان  
 جن و ربانی هر یک است  
 و ما و مشته لوح آشنای  
 به کار اسبق آواز بلبل  
 مرا خاص خاطر مرگ استاد  
 آبیای نگری افکنده و پیش  
 او این قصه و باشد روح آخوند  
 معلم و روحا عا شفا نه  
 سبوح چو کلام مشته فان اموش  
 بخواند و فی که روانده ورق را  
 ز ملک خاست لیکن پس پیش  
 زبان حرف دل و سیر بازار  
 که دل سخن شد دست و او بداد  
 به مرگ حضرت آخوند گویند  
 شده شافه تر از موسی شاه  
 که یاران آشی و محنت افتاد  
 خجلت جمله پیش خط کشیدند  
 چو فضل اشک ما خیزد لایب  
 که بهم الله بهم الله کن آخوند  
 برنگ غنچه گل ماند خاموش

[illegible][illegible]

خورشید هم یونانی  
 ساقی بادری که  
 دیلی بود  
 بیابان فاعل افکنده  
 غده است و اگر کای  
 دیکر است  
 بنزد از این  
 سوت فاعل غطف  
 خیال میکرد که از این  
 اشتقاق بود در دل  
 یونان



چو آفریدی جهان بسبب بیاری  
 الهی غنچه است کجاستی  
 اثر چو شیشه چو غنچه و باشد  
 شد اول از سر بیانی دل  
 الف با تا چونان کرد آغاز  
 پیش او الف چون دل خمشد  
 ز پیش و عشق او باز آمد  
 چو چرخ از چشم خون ریش خجلست  
 بدان خوبی چو دیدار و دلش  
 کلمه شانه چون بر او را راند  
 از گرد خنده دندان نمایست  
 شد از قطره اش و شش آبش  
 نیکو بدم آن شوخ عشا  
 چو بخت در شاکت آن لعل سحر جو  
 به جو شمشاد آن لعل ششلیست  
 جواهر پیش آن لعل خندان  
 لششما کاف را با او بختان  
 ز رخک طایفه آن ماه خود کام  
 ز وصل لعل نشینش که دانی  
 نظر از جو چون انداخت بون  
 کشد جهان بر او چون تاخت

شنیدم لعل که استادش بنی  
 کلی از روضه جاوید بجا  
 دمان بسته اش حرف آتش  
 یک سحر انداخت غنچه لعل  
 به جری اثر کرد دید و ساز  
 میان عشقان اش علم شد  
 عصا کرد از الف نگاه بر جفت  
 سر خود را بدامن کرد و بست  
 خدا از دست و دامن و صا  
 نزد و چون شد دوستی زش خواند  
 ز لعلش بر شکر باد اسن شین  
 قمر انجم مردک یا نقطه خدا  
 نهاد و گشت چشم از الف نما  
 که شد صین از لب و خیمه یونش  
 نموده ناف فاوانا فتن  
 نموده ناف الف و فتن  
 که آید در حساب جو شمشاد  
 برایشان شد برکت است او لام  
 مثل شد سیم و شیشه ای دانی  
 چو ماه نور ساد است بر دوان  
 سرودانی خود دید و بخت



<p>چشمه های دریای خون خند  سودای در خون فدا ده  شده گرداب خون ز دست کز  برنگ طالع عشاق میگویند  غریز خاطر بگانه و خویش  حسن معنوی هم بهره برد  همی شمشیر غمخوان عاشقانه  حدیث خط بگوش ناپسند  چشمه خویش تن آمد خندان  سراپا شعله وراک گردید  اگر باور نداری استایسته  به فقرت گره از دل کشایم</p>	<p>چشمه های دریای خون خند  ز شوقش و او دل از دست و دل  بیاوش دیده ها مست گریه  فتاوان ریج و غم نایا صد فیس  خبر خوش کان شاهد جانهای ایش  شمار از آمد شد مکتب بیکبار  گهی در مکتب و گاهی بجان  ز حرف حظ زبان خامه بند  سختن کوتاه آنغار تگر جان  بازگ فرستی جلال گردید  شد از مکتب ششینی نکت  بیاور مکتب شاهد و رایم</p>	<p>فکر خوشش و او دل از دست و دل  و او دل از دست و او دل از دست و دل  فکر خوشش و او دل از دست و دل  فکر خوشش و او دل از دست و دل  فکر خوشش و او دل از دست و دل  فکر خوشش و او دل از دست و دل  فکر خوشش و او دل از دست و دل  فکر خوشش و او دل از دست و دل</p>	<p>فکر خوشش و او دل از دست و دل  فکر خوشش و او دل از دست و دل  فکر خوشش و او دل از دست و دل  فکر خوشش و او دل از دست و دل  فکر خوشش و او دل از دست و دل  فکر خوشش و او دل از دست و دل  فکر خوشش و او دل از دست و دل  فکر خوشش و او دل از دست و دل</p>
<p>که از مکتب نکو عزت جانی  مقام همچو شاهان زنده  کتاب صبر را شیرازه و  غودم جانب مکتب گذاری  که من بیچاره دل مغرور شوم  بغل پرورده تجماع  خود از هر چه بر این  بلاگردان لطف طالع خون</p>	<p>شیدم دوش از طرزه شانی  مکتب عشق آفرین  صدا در بدل شوق آشنایند  بامید تماشای نگار سی  برآمد بر مکتب عزو شوم  بگوشش شاهد آمد ناله کن  مهر از هر بانه و رن خون  ز سر با کرده فتم یکدم پیش</p>	<p>شیدم دوش از طرزه شانی  مکتب عشق آفرین  صدا در بدل شوق آشنایند  بامید تماشای نگار سی  برآمد بر مکتب عزو شوم  بگوشش شاهد آمد ناله کن  مهر از هر بانه و رن خون  ز سر با کرده فتم یکدم پیش</p>	<p>شیدم دوش از طرزه شانی  مکتب عشق آفرین  صدا در بدل شوق آشنایند  بامید تماشای نگار سی  برآمد بر مکتب عزو شوم  بگوشش شاهد آمد ناله کن  مهر از هر بانه و رن خون  ز سر با کرده فتم یکدم پیش</p>
<p>که از مکتب نکو عزت جانی  مقام همچو شاهان زنده  کتاب صبر را شیرازه و  غودم جانب مکتب گذاری  که من بیچاره دل مغرور شوم  بغل پرورده تجماع  خود از هر چه بر این  بلاگردان لطف طالع خون</p>	<p>شیدم دوش از طرزه شانی  مکتب عشق آفرین  صدا در بدل شوق آشنایند  بامید تماشای نگار سی  برآمد بر مکتب عزو شوم  بگوشش شاهد آمد ناله کن  مهر از هر بانه و رن خون  ز سر با کرده فتم یکدم پیش</p>	<p>شیدم دوش از طرزه شانی  مکتب عشق آفرین  صدا در بدل شوق آشنایند  بامید تماشای نگار سی  برآمد بر مکتب عزو شوم  بگوشش شاهد آمد ناله کن  مهر از هر بانه و رن خون  ز سر با کرده فتم یکدم پیش</p>	<p>شیدم دوش از طرزه شانی  مکتب عشق آفرین  صدا در بدل شوق آشنایند  بامید تماشای نگار سی  برآمد بر مکتب عزو شوم  بگوشش شاهد آمد ناله کن  مهر از هر بانه و رن خون  ز سر با کرده فتم یکدم پیش</p>

27/11/1964

چو عاشق تاوان برین اندوه دلش  
 که یاس خاطر جانان ضرورت  
 به عهد و عهده زود آمدنها  
 که شکوید که بر غم سفر بست  
 که زبانش اندیش تیغ مرغ  
 لب خشکی و دلهای شیشه سازش  
 به سنگینی چو در زخمی نشسته  
 چنان قرص دال تیغ غم  
 جلوه عشق بیاورد  
 بآب حیرت فغان اجل غم  
 به درد و آتش ز ملکین لکاست  
 خوش آن آبر که کاش میسکین است  
 نمیگویم که ترکش بر میان داشت  
 لب سوفا تیران جفاکش  
 کمان او لاله عید قربان  
 قیامت تیر آوره در دست  
 گویم تو سن رعیت ترا  
 جسمه شومخی از مای تافوق  
 چه نوسن تو سن شاه پسند  
 سغندبه عقل رعیت آراست  
 نوشته بر زمین نقش سلم

پیاش کرد بوش فتنه خور  
 خلاصه است او از عشق دور  
 بایسته گشت گاه شوخ غما  
 بر قیل عاشق سبیل کعبه  
 سرای جلوه شوخ به مقبل  
 یک آبرو خود زری لکباشر  
 چکیده جانی خونناک شده  
 که نپداری سپهریم که بود  
 نظر مان مرغ دام حایره  
 زبان تیغ گوی و شکسته  
 سلیه بری که زبیر او بهار  
 گل نور شیدمه در امن است  
 که یک جنیل بری همراه شد  
 ز خندیدن نگاش دلش  
 جهانش حلقه دگوشان دل جان  
 به پشت تو رخش بلو بهشت  
 نسیم و گشتی باد مراد  
 صدای میخانه اش باک نا ابر  
 عروج نشسته بجهنم بلند  
 چو نمونی ز خاطر سرشته جا  
 چو آب شوخ چشمهای او

*(Handwritten note at the bottom of page 60)*



<p>فرستاده بر زبان او جگر یاس روانشدا شنگ عاشق چو پوز جگر قاصد ترا از ناله زار چو نقش پا بجاک راه نیست کشیدندش قیقان تابخانه و خلوت بر روی غیر بست تو ای رفیق از خود ریزد پیام دل بگویش تا گویم</p>	<p>از انو بر زبان او جگر یاس چو شاد است خود اگر مونس نظر و ناله تار تو سن یار برون نقش چو شاد دل از دست بذل حیل و عرض بهانه ز جام یاد شاه گشت مست بیاسایی بیا ای شور مشر بده جامی که راه وصل بگویم</p>	<p>از انو بر زبان او جگر یاس چو شاد است خود اگر مونس نظر و ناله تار تو سن یار برون نقش چو شاد دل از دست بذل حیل و عرض بهانه ز جام یاد شاه گشت مست بیاسایی بیا ای شور مشر بده جامی که راه وصل بگویم</p>
<p>که بجزان گرد از عاشق آرد نخود و چسپید چون توت یکبار شوم خود قاصد خود نامه نغز یکی از خود و برون فتن ضرورت مسند و در راه تنگ ز کرد کباب آتش شوق شکارم بصحرای جنون با هم نمود ز جبران میکشد آزار بسیار کند از خوشی تن حلاجی لاله به صحرای خست نهان میر به بنچسپد مراد خویش و شاه</p>	<p>تو نری دوش با من نقل مکرده نمانش تاب دوریهای لار برای عرض حال حاضر ریش که چون میعاد وصل یار دور شعیدم حیل و عرض پدر کرد که صید سیر و شست لاله زارم ز شهرم خوشی در دل فرو نمود بدرد است کین و لاله یار بجان بهتر که در صید بخورای شد آخر بهر دام حیل کسر بر آمد جانب صحرای صبا و</p>	<p>تو نری دوش با من نقل مکرده نمانش تاب دوریهای لار برای عرض حال حاضر ریش که چون میعاد وصل یار دور شعیدم حیل و عرض پدر کرد که صید سیر و شست لاله زارم ز شهرم خوشی در دل فرو نمود بدرد است کین و لاله یار بجان بهتر که در صید بخورای شد آخر بهر دام حیل کسر بر آمد جانب صحرای صبا و</p>

از انو بر زبان او جگر یاس  
چو شاد است خود اگر مونس  
نظر و ناله تار تو سن یار  
برون نقش چو شاد دل از دست  
بذل حیل و عرض بهانه  
ز جام یاد شاه گشت مست  
بیاسایی بیا ای شور مشر  
بده جامی که راه وصل بگویم

روان به راه او فوجی ز لشکر  
ز بهر از آن کی را کرد آگاه  
تو باش اینجا و خطرات زمین  
سپه داری فوجت برگزیدم  
چنین گفت بدل شوقش علو کرد  
در آمد یک تارکشور شد  
نهان در دره سنگینش  
به شهرش چون نزدیک شد  
که می آید ز شهر عشق از آن  
فرستاده عزیزم سوی شهر  
بفش کاغذی چسبیده بود  
چوب شداده و کوی دلم  
رسانیدند و گوشش برآید  
پر پروانه در دست دارد  
برآمد مشرق آرا ماه رو  
برآمد آفتاب طلوع خویش  
چو شد آن برق آمار خاموش  
بیاشت نامه و آتش یکبار  
شکست بچند مکتوب خالی  
که و نکو حال اشتاق چو نت  
گفتن صحت وارد و حال

عجبا خاطر غوغای عشق  
که دارم قصد شهر یار و خواهر  
علاج شوی غماز من گن  
نظر نامی کنی منم رسیدم  
بلک فتبه خیز یار رو کرد  
بیایان گرده عرصه ذوق  
صد گرداند آواز گلوش  
لباس قاصدی عرض خبر شد  
خبر دارم ز حال جانگدازان  
خبرجوی مقام و کوی شاه  
که نامش نامه خم دیده بود  
لباس قاصدانه کرده در  
که آرد و به پیام آتش بار  
که میخواهد پیش و سپارد  
جواب مطلع خوش سید کوی  
چو شماسی ستاده قاصدش بر  
حلاوت گیر یکبار زمین بوس  
که بر خوان حال اندر فته او کار  
خبر رسید از قاصد زبانی  
گفتن مست صهباس نیست  
گفت چشم خود و دیاب این حال

عجبا خاطر غوغای عشق  
که دارم قصد شهر یار و خواهر  
علاج شوی غماز من گن  
نظر نامی کنی منم رسیدم  
بلک فتبه خیز یار رو کرد  
بیایان گرده عرصه ذوق  
صد گرداند آواز گلوش  
لباس قاصدی عرض خبر شد  
خبر دارم ز حال جانگدازان  
خبرجوی مقام و کوی شاه  
که نامش نامه خم دیده بود  
لباس قاصدانه کرده در  
که آرد و به پیام آتش بار  
که میخواهد پیش و سپارد  
جواب مطلع خوش سید کوی  
چو شماسی ستاده قاصدش بر  
حلاوت گیر یکبار زمین بوس  
که بر خوان حال اندر فته او کار  
خبر رسید از قاصد زبانی  
گفتن مست صهباس نیست  
گفت چشم خود و دیاب این حال

عجبا خاطر غوغای عشق  
که دارم قصد شهر یار و خواهر  
علاج شوی غماز من گن  
نظر نامی کنی منم رسیدم  
بلک فتبه خیز یار رو کرد  
بیایان گرده عرصه ذوق  
صد گرداند آواز گلوش  
لباس قاصدی عرض خبر شد  
خبر دارم ز حال جانگدازان  
خبرجوی مقام و کوی شاه  
که نامش نامه خم دیده بود  
لباس قاصدانه کرده در  
که آرد و به پیام آتش بار  
که میخواهد پیش و سپارد  
جواب مطلع خوش سید کوی  
چو شماسی ستاده قاصدش بر  
حلاوت گیر یکبار زمین بوس  
که بر خوان حال اندر فته او کار  
خبر رسید از قاصد زبانی  
گفتن مست صهباس نیست  
گفت چشم خود و دیاب این حال

عجبا خاطر غوغای عشق  
که دارم قصد شهر یار و خواهر  
علاج شوی غماز من گن  
نظر نامی کنی منم رسیدم  
بلک فتبه خیز یار رو کرد  
بیایان گرده عرصه ذوق  
صد گرداند آواز گلوش  
لباس قاصدی عرض خبر شد  
خبر دارم ز حال جانگدازان  
خبرجوی مقام و کوی شاه  
که نامش نامه خم دیده بود  
لباس قاصدانه کرده در  
که آرد و به پیام آتش بار  
که میخواهد پیش و سپارد  
جواب مطلع خوش سید کوی  
چو شماسی ستاده قاصدش بر  
حلاوت گیر یکبار زمین بوس  
که بر خوان حال اندر فته او کار  
خبر رسید از قاصد زبانی  
گفتن مست صهباس نیست  
گفت چشم خود و دیاب این حال



04

۵۲  
 الفقه المأثور  
 في الفقه المأثور  
 في الفقه المأثور

فردا که از من خبر بریده است هر که  
بگفت می داند و از هر که می پرسد

فی یوم ولادتم و من قضا  
 فی یوم ولادتم و من قضا  
 فی یوم ولادتم و من قضا  
 فی یوم ولادتم و من قضا

بگفتش بادل وارسته از ترم  
بگفتش شعله پرو ز دل او  
بگفتش آنکه در و چون است  
بگفتش جسته همچون تیر از دست  
بگفتش خورنده مجموعه غم  
بگفتش خیمه یک که در به  
غایت نام بود آتش زبا  
نیاز و ناز را بقید مستی و  
زدل بر خاسته دل چو  
که با آن صدی ماند جو این  
خراش سینه هم همراه دارد  
شمار مضامین طوفان  
ز صحرای جنون سیلاب دریا  
که حرف او ز جای می دهد یاد  
بدل جا کرد و نهان گفتگویش  
رسد بانگ شکست شیشه در تو  
با آتش از چهره و بدنام از دند  
نخلوت بر حرف سخن  
که برگو از خواستش فراموش  
درین ابرست نهان چه در  
نثار بند با نثار آب خفت

گفتا با که دار و صحبت کرم  
گفتا گیت شرح محفل او  
گفتا و نشین پیش گد است  
گفتا و ذوق تیر انداز نیست  
گفتا یا کاتبی هست جدم  
گفتا از رفیقانش خبر دو  
گفتا از آن میان موز و جوا  
گفتا گوشش و تسلیم سکو  
چرخش شاه گوش کرد این گفتا  
نه حیرت با خر گردید آبش  
نه تنها گفتن دجواه و بار و  
نه قاصد جوش میزدشان  
گویم قاصد صحرانور است  
ایش گویای راز قاصد قند  
سجاطر میخدا این بامی بپوش  
حدیث قاصد از نیست اینجا  
شراب تند چون در جام کرد  
دلش چون نواست گفتند اینجا  
بگفت آنقا صدمه غم و غدا  
راغبان برده از راز دل افرو  
نمی بیند اینجا صدمه گفت و

[illegible]

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱





برخی دیوانه شذران شمع غمنا  
غزبان پیش روشن نقش استند  
عزیز آمد بگرد افشانی او  
بشد الفت بر افشاند بجزیره  
گلاب آورد و گرد راه افشست  
نمود از سر غز موهوشان زود  
می مطرب نیاز محفلش گرد  
دلش چون ندی آرا مهادید  
بواسی انسب جرات نامن بست  
سلامت چمن لادن جان برورید  
بیاسانی بیای دل شگارت  
یده جای که گرد من می محابا

رو در خواب محفل هست بر جا  
بر رنگ صورت قایلین استند  
مسیا بی جگر محاسنی او  
ز دامنش عبا رخا طر خوش  
آب گل رخ چون ماه او شست  
زنسا مانی که میا سیت موجود  
نشاط جان فزا نذر دلش کرد  
شراب کاما و در جاما وید  
بدل شوق شکار انداختن نیست  
نه طبعش باطل صیدا بکشی نیست  
طییدن مرغ دامن نظارت  
شکار چشم آهوی به صحرا

فوسن شاہ بیگم و بیگم آفریدن شہسوار عشق و دریاں در

زانادای رزم صحرانوردی  
 آنگاه که چنانچه چشم در پست  
 در پست عید می آید که هر سه  
 اندیشه آه و شکار است  
 می آید به یاد درین پست  
 چنین می آید که جهان و خود کام  
 آید که در میان خندان در دست از نو  
 آید که در میان ابن عالم و چهرت

چنین خجوشین فریاد کردی  
 نسید اسم ترا آهنگ صحر است  
 غزالانند با هم تنیت کوچه  
 که خون صید صید بهر اریست  
 که دل در سینه خجوشین گشت  
 سوار رم سندی خنایش نام  
 بپیران دازی خود سرت مغرور  
 ظل خورشید ارشاد کمان گشت

[illegible]



می چرخش آنچنان دگر گشت  
 ز آتش اوجیات جان و تنها  
 ستاده بلب آن چاه دل بند  
 همه از یک دگر یاد و ربا تر  
 سیو باغالی اما بوش یرواز  
 چو می بری ز جوان سبوش  
 سیم در گفتگو می شاخ و شاخ  
 خاتمین جواب آب حیوان  
 نشاء تشنگی ز دوش ناگاه  
 فرو آمد چو از توسن بر آناه  
 نگارین و ختری بروش ستر خوش  
 نماند و گیسوی اولیده العتر  
 کمان آبروی او آفت جان  
 غزال حنیم تکلیف رم بهوش  
 نمرگان چنگل شایین آتدیر  
 دراز از رفت او عمر تسلس  
 بناگوشتی که شد جان فدایش  
 سهار عارش اوقت دیدار  
 برین برین آن نازین جور  
 لعش با آب حیوان در لکلم  
 دهن گفتم رسید از غنیمت بونی

فلک گرد سر آن چاه گشت  
 بقربان سر چاه ذوقش  
 بخون بکلیان تشنه چند  
 سوا بهر آب آورده بر سر  
 بجزستان نمفند کس این راز  
 همه ست شراب ناز بعیش  
 تغافلما جواب عرض کس تاخ  
 تبسم انتخاب رحمت جان  
 چو یو لکت جلوه گر شد بر آناه  
 شکار چون خودی گردید ناگاه  
 چه دین با قیامت و شش دوش  
 عیان از حیه او مطلع العتر  
 رگ ابرسیاه تیر باران  
 نگاه ست صد میانه در جوش  
 ربوده دل ز دشت مرغ بوبر  
 عیان اینچ و تایش مگ سنبیل  
 گدگید در سر سن صفایش  
 لطافت چون عین یزان راز  
 که شد موجی بلند از حیمه نور  
 نموده عرض جانها بر سیم  
 ندیدم من شنیدم گفتگوی

در این شعر سبایه و احوالی است  
 در این شعر سبایه و احوالی است

این شعر سبایه و احوالی است  
 این شعر سبایه و احوالی است

این شعر سبایه و احوالی است  
 این شعر سبایه و احوالی است

این شعر سبایه و احوالی است  
 این شعر سبایه و احوالی است

این شعر سبایه و احوالی است  
 این شعر سبایه و احوالی است

این شعر سبایه و احوالی است  
 این شعر سبایه و احوالی است

این شعر سبایه و احوالی است  
 این شعر سبایه و احوالی است









که یارب آشکارا فکن کجاست  
 پیدا نم چو شد آرام بن دل  
 نفس و سینه گرم شعله باز  
 ز داغ نیم پو شید کاوش  
 دهن کبریز حرف حیرت انشا  
 بر شون آمد چاه از سینه شهر  
 اگر چه بروشش گردید احوال  
 یه صحرایی در آمد آنگه خون  
 چه صحرایه زار از خون نجیب  
 شکار اندازش فارغ ر آرام  
 چو مژگان شربک عاشقانش  
 پیشم دشت گردانش نمایا  
 درین صحرایین گردید دلشیر  
 که ناگه شد دم صبح نمود  
 بآنگ تطنم جمله نالان  
 که امشب زو بخون برده ما  
 شده پیر و جوان بجان خویش  
 درین صحرایین چندین ستم  
 گل اندامی که شاد بود و ناشر  
 برنگ دسته گل بسته بود  
 چه صحرایی پنجین سیم کوش

که جان شنگاش در قفارت  
 که بر من بقراری گردنزل  
 شمشک دیده و طوفان طار  
 کهن خم جگر گرم تراوش  
 روان گردید چون مجنون  
 دهن تلخکامش نشسته زهر  
 همان خیل چشم پوش مینا  
 که استقبال کردش روح مجنون  
 نیستان در نظر ازنی تیر  
 ز موج سبز هوش در طوفان  
 نه به غار بن جوی روش  
 ز نوک سبز و شته خیامی مژگان  
 غلام پوست گم گشته خویش  
 گریه بی سینه حال در سحر  
 با خفان از لعل بیا و افشا  
 گریه غارت آئین بی حجاب  
 اسیر ظلم قوم ناحق اندیش  
 خستین کف انقووم ستم  
 و و ما بود است مشرب ستم  
 چو بلبل بادرون خسته بود  
 غریز از بیدی افتاد و بهوش

نظرات و اشارات  
 در این شعر  
 که یارب آشکارا فکن کجاست  
 پیدا نم چو شد آرام بن دل  
 نفس و سینه گرم شعله باز  
 ز داغ نیم پو شید کاوش  
 دهن کبریز حرف حیرت انشا  
 بر شون آمد چاه از سینه شهر  
 اگر چه بروشش گردید احوال  
 یه صحرایی در آمد آنگه خون  
 چه صحرایه زار از خون نجیب  
 شکار اندازش فارغ ر آرام  
 چو مژگان شربک عاشقانش  
 پیشم دشت گردانش نمایا  
 درین صحرایین گردید دلشیر  
 که ناگه شد دم صبح نمود  
 بآنگ تطنم جمله نالان  
 که امشب زو بخون برده ما  
 شده پیر و جوان بجان خویش  
 درین صحرایین چندین ستم  
 گل اندامی که شاد بود و ناشر  
 برنگ دسته گل بسته بود  
 چه صحرایی پنجین سیم کوش  
 که جان شنگاش در قفارت  
 که بر من بقراری گردنزل  
 شمشک دیده و طوفان طار  
 کهن خم جگر گرم تراوش  
 روان گردید چون مجنون  
 دهن تلخکامش نشسته زهر  
 همان خیل چشم پوش مینا  
 که استقبال کردش روح مجنون  
 نیستان در نظر ازنی تیر  
 ز موج سبز هوش در طوفان  
 نه به غار بن جوی روش  
 ز نوک سبز و شته خیامی مژگان  
 غلام پوست گم گشته خویش  
 گریه بی سینه حال در سحر  
 با خفان از لعل بیا و افشا  
 گریه غارت آئین بی حجاب  
 اسیر ظلم قوم ناحق اندیش  
 خستین کف انقووم ستم  
 و و ما بود است مشرب ستم  
 چو بلبل بادرون خسته بود  
 غریز از بیدی افتاد و بهوش



ان افغانان که در ۱۲ ساله  
صف افغانان که در ۱۲ ساله  
صف افغانان که در ۱۲ ساله  
صف افغانان که در ۱۲ ساله



شده از او خون بسکه سرست  
 زکب جازناگر فندار جلا شد  
 چه می بری زوجه اضطرا  
 تن شاد بچشم عاشق زار  
 ز اعضا لش غبار تیره است  
 لباس تازه در بر کرد چون گل  
 چو مویش رفته اش در جابا  
 که نهایت در زمان خیر است  
 نماید جلوه شن و دیده من  
 بگفتش آفت جانم همین است  
 همین است آنکه در زندم آورد  
 همین است آنکه بچشم برده است  
 همین است آنکه دل تاراج شود  
 از تنها گفت نهان این از  
 چه شد آن خیر شا بد گرفتار  
 غم زار شه دشمن شد عنایت  
 بیاسانی که منتع ماست  
 حد از خیر زاری قرارم

نظر نایم کنی رفته است از دست  
 سر شمر بر پرواز است شناسد  
 شر در دیده من از یک و دو  
 بر بنگ کاغذ نشان نمود  
 غبار خاطر خورشید تیره است  
 کمر است از تیغ خور بربل  
 به رسیدش غم زان کشته ناز  
 زمین سوز آسمان تاز آخریت  
 چراغی ز آفتابی شسته شود  
 بی هر دو در مانم همین است  
 بلای ناگهان بر جانم آورد  
 دل جان چند و یک خورده است  
 همین است آنکه جان آماج شود  
 که با او دشت عمل الفت ساز  
 راه خانه خود گم گرفتار  
 زده بر آتش جان سوز خود آب  
 شکست کوبه بهر خاست ایرو  
 علاج کن دگر طاقت ندارم

رفتن من الی به فرموده شاه بچانه و فاد و بر او و وفار  
 نوا سخنی که هم بزم با من  
 که شاه جهان لگاری میر ماه  
 چنین کرد است شمع قصه و شن  
 دوالی صد هزاران در دجا کجا

بنا شده از او خون بسکه سرست  
 زکب جازناگر فندار جلا شد  
 چه می بری زوجه اضطرا  
 تن شاد بچشم عاشق زار  
 ز اعضا لش غبار تیره است  
 لباس تازه در بر کرد چون گل  
 چو مویش رفته اش در جابا  
 که نهایت در زمان خیر است  
 نماید جلوه شن و دیده من  
 بگفتش آفت جانم همین است  
 همین است آنکه در زندم آورد  
 همین است آنکه بچشم برده است  
 همین است آنکه دل تاراج شود  
 از تنها گفت نهان این از  
 چه شد آن خیر شا بد گرفتار  
 غم زار شه دشمن شد عنایت  
 بیاسانی که منتع ماست  
 حد از خیر زاری قرارم  
 نظر نایم کنی رفته است از دست  
 سر شمر بر پرواز است شناسد  
 شر در دیده من از یک و دو  
 بر بنگ کاغذ نشان نمود  
 غبار خاطر خورشید تیره است  
 کمر است از تیغ خور بربل  
 به رسیدش غم زان کشته ناز  
 زمین سوز آسمان تاز آخریت  
 چراغی ز آفتابی شسته شود  
 بی هر دو در مانم همین است  
 بلای ناگهان بر جانم آورد  
 دل جان چند و یک خورده است  
 همین است آنکه جان آماج شود  
 که با او دشت عمل الفت ساز  
 راه خانه خود گم گرفتار  
 زده بر آتش جان سوز خود آب  
 شکست کوبه بهر خاست ایرو  
 علاج کن دگر طاقت ندارم  
 رفتن من الی به فرموده شاه بچانه و فاد و بر او و وفار  
 نوا سخنی که هم بزم با من  
 که شاه جهان لگاری میر ماه  
 چنین کرد است شمع قصه و شن  
 دوالی صد هزاران در دجا کجا

[illegible][illegible]

کتاب از مخصوصات

میکوشد و میزدند و میگوشتند و میخوردند و میبوسیدند  
و میخورند و میبوسیدند و میخورند و میبوسیدند





لپاس عیش و بر عیش رفته  
 چنان منون که نیدار غلاش  
 شده خوشدل بشاد و پای تو  
 درون خانه خود کرد و جارش  
 که اگر طالع شود پروانه اش من  
 نه بود و هر نهم در عروشه  
 بهار گلشن جاوید خود را  
 باو انیخت رطل بهر مان  
 برآمد نام شاه از زبانش  
 وفای خویش آمد به پیش  
 مراستی رگ جان از شد  
 که سوز و مر شمشیرش قام  
 خراب آرزوی لقاوت  
 چشم خویش ببار لقاوت  
 سخن ازش برنگ پنه خون  
 بود و خوف رخت های گشت  
 خمش رخت کش گردید و  
 که عمر انتظار من سدا آمد  
 و گریه بند ایدایت سپند  
 ز روی منام های جاوید  
 سمند من ران گم بهیتر

چو بیاورد از هر قسم برآمد  
 پس در اصفهانی پیش  
 شنید آن دروغ است ماند  
 بتفکیر و ادب بنویسد بایش  
 و چون نامه بود آن شمع روشن  
 و آن غمگین که غالی بود ازین  
 بدید آن تسلیه امید خورا  
 بصد الفت بصد شیرین بیا  
 پیغمبری در انهای باغش  
 چو نام نامیش شنید گوشت  
 که ای مادر این نامی که رسد  
 بگو باری که اسم است این نام  
 بگفت این نام نام محموریت  
 بی دلکش و لیکن غافل است  
 عشقت شعله افتاد و جان  
 منقش قاصد یا مشرب لب مز  
 شکر لب گفت شد ناگفته معلوم  
 تو باشی بخاک من خواهم برآمد  
 مباد آن دست من بر تو بندد  
 گفت یک گفتی را نیم هست  
 چو شب شد گفت دختر را که خبر

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱



چو آید ز لب عبا شد  
 رسید و آن خورشید و خندان  
 و از آنجا نیز دختر ابرو برو  
 که او و هر برون از خانه اش  
 بدو جانکه آنجا می تواریش  
 رسید این فتنه چون گوشش شایه  
 و فکر آنچه با او وعده بود  
 و آن پس جانب عاشق و نشسته  
 که او را در از خاطرش رفت  
 که آید و یاد من فقیر  
 بود پیشش ز جوش اشک زار  
 و لبش چون غنچه گل مانگانه  
 تمنای زیارت سخت پیچید  
 و فرستاد زنجار با او راه  
 به سرعت رفته باز آمد  
 از بندت طلبکاران خواه  
 که هست از کثرت مردم فرار  
 و آشوبش از آنزاده برده از دست  
 غریبی غافل ز بازی تمام  
 بگفت و او آن زمین نید  
 و آن کرد و شوخ فتنه ضامن

خجسته است رو نشسته  
 چه خنده بی نصیب نام و ندا  
 از آن پس جانب شایه خبر  
 بنجا و بنجا که در و مناش  
 ازین پس چنین خود را شایه  
 چرخ غنچه خاموش شایه  
 نه تنها و عده بل چیزی و فرود  
 فزونی طرح کرد و کامرین شد  
 شکر بار بخت یعنی بخت  
 فتنه ی دلپذیری و بخت  
 حیرت روشن شب زده و  
 شگفتی و سده و سده  
 اگر باشد اجازت بمان  
 بیای شوق کامی بمان  
 که ناید در میان پای می  
 و کس می برم با خوش بمان  
 بود و حلقه و دست قرین  
 که پای آشنای و زبان  
 رضا چون دل شوق و کام  
 و دانی که جوهر خوش بمان  
 سوار و سوار کام و شمن







CALL No. { ۱۹۱۶۵۵۱ } ACC. No. ۱۶۰۵۶  
 AUTHOR قسویہ شاد راجہ  
 TITLE نیرنگ عشق

۱۹۱۶۵۵۱  
 قسویہ شاد راجہ  
 نیرنگ عشق  
 ۱۶۰۵۶

Date	No.	Date	No.

ED AT THE TIME



**MAULANA AZAD LIBRARY**  
**ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY**

**RULES:—**

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of Re. 1-00 per volume per day shall be charged for text-books and 10 Paise per volume per day for general books kept over - due.

